جلوه برقست نور آفتاب زندگی / گردش چشمست دوران حباب زندگی
از وجود ما گل آلودست آب زندگی / ورنه دردی نیست در جام شراب
جلوه صبح نشاطش خنده واری بیش نیست / دل منه در باغ تا در رکاب زندگی
دور ایام جوانی در حساب عمر نیست / هفته باشد چو گل جام شراب زندگی
کشتی یکتن از و سالم نیاید بر کنار / گرچه می آید تنک بر چشم آب زندگی
پیش این سیل سبکجولان فلکها عاجزند / مشت خاک ما نگیرد پیش آب زندگی
چهره گلگون نمی باشد درین ماتم سرا / میزند دایم بزردی آفتاب زندگی
جز پشیمانی ندارد حاصلی عمر دراز / آه و افسوس است بر سطر کتاب زندگی
عمر جاویدان اگر دل را نمیدارد سیاه / در سیاهی از چه پنهانست آب زندگی
هر زمان دردی بخاک افتد بر اوراق خزان / چون بزردی رو کند در آفتاب زندگی
خاک و باد و آب و آتش را بیکدیگر گذار / در گذر از عالم پر انقلاب زندگی
نیست بر عارض نقابی چهره مقصود را / پرده چشم تو گردیده است خواب زندگی
توتیای چشم میسازد بلند نیستی / قطره زد هر کس دو روزی در رکاب زندگی
گر درین عالم نبودی موج اشک دیده ام / آیه رحمت نبودی در کتاب زندگی
هرچه باشد نیستی در پی ندارد بیم مرگ / بر نفس پیوسته لرزد کامیاب زندگی
از قد خمگشته پیران نداری هیچ شرم / از سر پل میرود پیوسته آب زندگی

من شدم دلگیر صائب زین حیات پنج روز / خضر چون آرد تا امروز تاب زندگی

تو تا ز هستی خود بیخبر نمی افتی / ز خویش مرحله بیشتر نمی افتی
ازین جهان و سرانجام او مشو غافل / اگر بفکر جهان دگر نمی افتی
مساز عیب هنرهای ذاتی خود را / اگر بوادی کسب هنر نمی افتی

ز چرخ

ز چرخ همچو صدف گوهر تو بیقدرست / چرا برون ز صدف چون گهر نمی افتی
هزار گمشده را در نماز می یابی / چرا بفکر خود ای بیخبر نمی افتی

بپای قافله قطع طریق کن صائب / ز برق و باد اگر بیشتر نمی افتی

سر فرو نارد بگردون اختر دیوانگی / گرد خاکستر نگردد اخگر دیوانگی
میزند پر در فضای لامکان تا آنکه هست / زیر سنگ کودکان بال و پر دیوانگی
میشمارد در شمار داغها خام سوز / آفتاب روز محشر را سر دیوانگی
سهل باشد کوهکن گر سر بجایی میگذاشت / کوه را از پا در آرد ساغر دیوانگی
کاش بنفش از نیام خاک می آید برون / تا بمجنون مینمودم جوهر دیوانگی
هر سری را در خور همت کلاهی داده اند / داغ عالمسوز باشد افسر دیوانگی
هست با سنگ ملامت بر قرار خویشتن / پشت بر دیوار دارد لشکر دیوانگی
بحر عقلست آنکه هر موجی بزنجیرش کشد / نیست لنگر گیر بحر اخضر دیوانگی
سینه بر دریای آتش میزنم همچون سپند / تا بمغزم خورد بوی مجمر دیوانگی
در دیار ساده لوحان نقش باز خاطرست / محو باشد سکه را از خود زر دیوانگی
چرخ را در نیم جولان زیر پا می آورد / سنگ طفلان گر نگردد لنگر دیوانگی
بستر بیمار عقل از یک عرق گردد خنک / تا قیامت گرم باشد بستر دیوانگی

هر که خود را فرد باطل کرد در دیوان عقل / همچو صائب میشود سر دفتر دیوانگی

پنهان رخ چو ماه برای چه میکنی / خون در دل نگاه برای چه میکنی
با برام در شکستن دلهای بیگناه / ای ترک کج کلاه برای چه میکنی
بگذر ز کاوش دل ما خون گرفتگان / در بحر خون شناه برای چه میکنی

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)